

می ایستاندند و بعد شلاق می زدند.

حاج داود از این که به پاسن زنها تیپا بزند کیف عجیبی می کرد. تصور کنید غول بی شاخ و دمی با آن هیگل نتراشیده به دخترهای کم سن و سال و لاغر تیپا بزند. طفلک‌ها به هوا می پریدند. ضربه‌ها موجب می شد این دختران مدام خونریزی داشته باشند. همه زنان زندانی این بند از این مشکل در عذاب دایم و دست به گریبان خونریزی بودند. زخم‌ها را درمان نمی کردند. بایستی خودش خوب می شد و باتوجه به شرایط غیر بهداشتی زندان و آلودگی محیط، امید به بهبود زخم امید واهی بود.

در پاییز ۱۳۶۲ یک شب حاج داود و شرکائی اوپاش او به مجردی ۸ بند زنان مقاوم و سر موضعی می‌ریزند زنان را کتک می‌زنند آنها را از سلول‌ها خارج می‌کنند و به بند دیگر می‌برند. پس از چند ماه بالاخره آن‌ها را وادار می‌کنند چشم بسته ۲۴ ساعت تمام رو به دیوار بایستند. بعد دستور می‌دهند چار زانو بزنند. سپس با تخته سه لایی آنها را از هم جدا کرده پشت سر هر کدام یک تواب می‌ایستد و منتظر است زندانی حرکتی بکند تا او را بزند اینجا «قیامت» است به قیامت خوش آمدید.*

تجربه زنان زندانی در «قیامت» همانند تجربه مردها بود. کافی بود دخترها را چند ماه در آنجا نگه دارند تا بی اختیار فریاد بزنند و از حاج داود بخواهند بیاید و به اعتراف‌هایشان گوش دهد. بعضی‌شان با فریاد نقاضی قزم و کاغذ می‌کردند داد می‌کشیدند: «حاج داود! کاغذ را بیار می‌خواهم همه چیز را بنویسم!»

عده‌ای بی اختیار فریاد می‌زدند می‌گریستند. قهقهه سر می‌دادند این صدا در گوش زندانیان می‌پیچید. پاسداران از طریق سیستم پخش صوت و بلندگو آن را در سراسر زندان پخش می‌کردند. همه زندانیان بندها مردان و زنان این اعتراف‌ها را از طریق بلندگوها و یا از طریق شوهای حضوری می‌شنیدند. بعد هم اعتراف‌ها بود که به همان طریق پخش می‌شد تا زندانیان بشنوند و روحیه مقاومت‌شان شکسته شود.

* به فصل قیامت در این کتاب مراجعه کنید

در قزل حصار مجبورمان کردند ساعت‌ها روی زمین بتونی بنشینیم این امر گاهی بعد از صبحانه شروع شده و تا ظهر ادامه داشت. سپس دوباره از ساعت ۲ بعد از ظهر تا ساعت ۷ شب ادامه داشت. می‌نشستیم و به اعتراف دختران بیگناهی گوش می‌دادیم که به خاطر قرار از شکنجه به ناکرده‌ها اقرار می‌کردند. پدر و مادر را به دروغ لو می‌دادند. حتی دوست و رفیق را نیز لو می‌دادند. در آن لحظه همه اعتقادات و ارزشهایی را فدا می‌کردند که به خاطرشان به زندان افتاده و شکنجه شده بودند.

حاج داود تنها با اعتراف به جرایم سیاسی ازضاء نمی‌شد. از دختران معصوم می‌خواست به آمیزش جنسی در خانه‌های تیمی، با اعضای خانواده و با هم سلولی‌ها اعتراف کنند. بعضی از دختران کم سن و سال زیر فشار حاج داود پای پدر و مادرهایشان را به میان می‌کشیدند. این تنها راهی بود که حاج داود را ارضا می‌کرد و آنها را از بند «قیامت» رها می‌نمود. در چنان هنگامه‌ای از انتهای راهرو صدای شعار توابعان به گوش می‌رسید!

«الله اکبر! خمینی رهبر! مرگ بر آمریکا! مرگ بر شوروی! مرگ بر اسرائیل! مرگ بر منافقین و صدام! مرگ بر کمونیست!»

این بدان معنا بود که کاپوها (تواب‌ها) از اعتراف زندانی راضی نیستند جزئیات بیشتری می‌خواهند. دختر اسیر و بیچاره باید جزئیات را شرح دهد. این دختران معصوم عمدتاً در دبیرستان دستگیر و از آنجا مستقیماً به زندان منتقل شده بودند. وقتی صدای نکرهٔ توابها خاموش می‌شد، دختر فلک‌زده ناچار بود جزئیات بیشتری از معاشقه و تجربه جنسی خود را نقل کند و دوست و رفیق را به ناحق به رابطه جنسی با خود متهم سازد.

بسیاری از زنان و دختران بعد از گذراندن این مرحله توان - یا اراده - حرف زدن و قدرت تمرکز را از دست می‌دادند. عده‌ای ترجیح می‌دادند خودکشی کنند و از قیامت رژیم اسلامی نجات یابند. اکثریت این افراد در زندان تنها قدم می‌زدند. تنها غذا می‌خوردند، تنها می‌خوابیدند و در خودشان بودند. «قیامت» به آنان آموخته بود با کسی تعاس نگیرند. «قیامت» آن چنان خوفناک و وحشت آور بود که هرکس بدانجا راه می‌یافت این درس‌ها را به خوبی فرا می‌گرفت.

سوسن تجربه قتل عام زندانیان در سال ۱۳۶۷ *

در اوین هم مثل گوهر دشت در هفته نخست مرداد ۱۳۶۷ تلویزیون مدار بسته تعطیل شد. روزنامه هایی که با موافقت مقام های زندان به زندانیان داده می شد قطع گردید، درمانگاه بسته شد. حتی مقام های زندان هم زندانی را صدا نمی کردند. ملاقات دو هفته یکبار خانواده ها با زندانی به حال تعلیق درآمد. عملاً همه بندها «قرتظینه» شدند. نه کسی به داخل بند می آمد و نه کسی خارج می شد. سوسن، زنی که در اوین زندانی بود بعدها گفت که بر او و سایر زندانیان هم بند چه رفته بود. «سی زن از زندانیان مجاهد را به بند آورده بودند که جزو زنان مقاوم و سر موضعی بودند. یک شب در مرداد ماه پاسداران نام آن ها را صدا زدند و در صف های پنج نفری باخود بردند. به من گفتند آن ها را از اوین به گوهر دشت می بریم. تا آخر آن روز ۲۰ نفر را بردند. مریم گلزاده غفوری جزو این ۲۰ نفر بود. پدرش گلزاده غفوری از چهره های برجسته روحانیت و از طرفداران مجاهدین بود. می دانستیم که آن ها را برای اعدام می برند. چون چند روز قبل، از بند مردان شنیده بودیم کشتار جمعی زندانیان از سوی رژیم آغاز شده است. با آن که خود درون جو اعدام های دستجمعی بودیم باز هم ابعاد این جنایت هولناک در تصورمان نمی گنجید.

ابتدا از مجاهدین آغاز کردند. طی آن ماه اعدام زندانیان مجاهد ادامه یافت. آدمکشان خمینی وقتی از کشتار مجاهدین خلاص شدند اعدام چپی ها را شروع کردند.

در نخستین هفته های اعدام های گروهی، سخنان آیت الله اردبیلی رئیس قوه قضائیه را که از تلویزیون پخش می شد شنیدیم. او در خطبه های نماز جمعه دانشگاه تهران خواهان اعدام مجاهدین و کمونیست های زندانی شد که برای رژیم خطر آفرینند. هزاران مزدوری که به حکم وظیفه مزدبگیری به نماز جمعه رفته بودند با شعارهای کذابی از کشتارها حمایت کردند.

* نشریه راه کارگر شماره ۹۲ - ۹۰ کابوس وحشت.

واضح بود که تصمیم در مورد کشتار زندانیانی که مدت‌ها پیش میبایست آزاد می‌شدند در بالاترین رده حکومتی از خمینی به پائین گرفته شده است. از منبر و خطبه هم برای جلب حمایت افکار مردم و نابودی مخالفان زندانی بهره‌گیری می‌شد. اگر کشتن زندانی «فرمایش امام» بود چه کسی می‌توانست به مخالفت علنی با آن برخیزد و انتظار زنده ماندن داشته باشد؟

آن عده از کمونیست‌های زندانی که حاضر نشدند خود را مسلمان اعلام کنند کشته شدند. در اوین دست کم ۲۰۰ زن اعدام شد. بعضی از آنان بر اثر شکنجه‌های طاقت فرسای قبلی در بازجویی فلج شده بودند و قدرت تحرک نداشتند، با این حال آنها هم اعدام شدند.

انان که از مصاحبه جان بدربردند و گفتند مسلمانند اما نماز نمی‌خوانند هر روز ۵ نوبت شلاق می‌خوردند که با ۵ وعده نماز هم‌تراز باشد. شلاق خوردن آن قدر ادامه می‌یافت که زندانی نماز بخواند یا زیر شلاق جان بدهد. وضعیت کاملاً مبهمی بود بعضی نه تنها نماز نمی‌خواندند بلکه دست به اعتصاب غذا هم زده بودند. سرور درویش کهن دختری بود که زیر شلاق به خاطر نماز نخوردن جان باخت. بعضی از زن‌ها نماز خوان نشدند و برای رهایی از تکلیت زندان خودکشی کردند. مهین بدوی مظهر و نماد مقاومت زنان در زندان که «قیامت» حاج داود را با مقاومت پشت سر گذارده بود خودکشی کرد. از این جا شاید بتوان میزان و بعد هراسناک شکنجه زندانیان را درک کرد. عده‌ای از زنان با زدن رگ مچ دست خود جان باختند. بعضی از این زندانیان را به موقع به درمانگاه بردند و جانشان نجات یافت. اما بعد از بهبود بازهم روند شلاق زنی این زنان ادامه یافت.

زنی تلاش کرد با خوردن قرص خواب خودکشی کند. عفت هوادار مجاهدین، با خوردن کرم پاك كتنده مو خود را مسموم کرد. دو روز در حالت نزع به سر برد و سرانجام جان داد.

دو دختر که هر روز ۵ نوبت شلاق نماز می‌خوردند به اعتصاب غذایی ۲۳ روزه دست زدند. هر دو بر اثر گرسنگی و ضعف بیهوش شدند. آنها را شلاق زدند تا به هوش آیند!

معاون زندان مسئول شلاق نماز بود. مجتبا شکنجه‌گر معروف و آدمکش

سرشناس اوین که در کشتارهای جمعی اوین فعالانه شرکت کرده بود از سال ۱۳۵۸ در زندان خدمت می‌کرد. ابتدا پاسدار ساده‌ای بود اما در پرتو مهارت و استعدادی که در آدم‌کشی و جلادی نشان داد به معاونت زندان اوین ارتقاء یافت. مقام‌های رژیم اسلامی حاضر نبودند چنان آدم‌کشانی را مفت و مجانی از دست بدهند. این بود بخشی از گفته‌های سوسن.

در دورانی که من در اوین بودم درباره مقاومت زنان در زندان خبرهایی شنیده بودم. سرگذشت مادری که دختر توپ ۱۳ ساله‌اش در اوین او را شلاق می‌زد، نمونه‌ای از وحشیگری رژیم اسلامی بود و نشان می‌داد که این رژیم چگونه فرزند زندانی را در برابر مادری که از پستانش شیر خورده به صورت جلادی خونخوار و دهنش پرورش می‌دهد. این یک مورد استثنایی نبود در کارنامه رژیم اسلامی از این افتخارات ضدانسانی فراوان دیده می‌شود. زنان زندانی بسیاری را دیدم که نمی‌توانستند روی پای خود بایستند. تن‌اش و لاش خود را روی زمین می‌کشیدند تا فاصله شکنجه گاه ۲۰۹ و سلول خود را طی کنند. این کار را عیبیست با چشم بسته انجام بدهند و حجاب کامل اسلامی هم رعایت شود. زن باید با دندان چادر را می‌گرفت که می‌دادا بر بیضه اسلام. خدشه‌ای وارد آید. به چشم خود می‌دیدم که در راهروهای بند ۲۰۹ چهار دست و پا می‌خزند و پشت سرشان رد خون پاهایشان بر جای می‌ماند.

هزاران زن و دختر جوان در نظام اسلامی به زندان افتادند. شکنجه شدند با آنها همان رفتاری می‌شد که با مردان زندانی. اضافه بر این تجاوز جنسی نیز بر شکنجه زنان و دختران اضافه شده بود.

رژیم هرگز تجاوز جنسی پاسداران و حاکمان شرع را به هزاران دختر زندانی انکار نکرد. دختران باکره‌ای که اعدام آنها به موجب فتوای فقهای وابسته به رژیم اسلامی ممنوع بود، باید بکارتشان برداشته می‌شد. پاسداران اسلام نیز البته نه به خاطر بلهوسی! بلکه به پیروی از فتوای فقیهان شرع، چنان جنایات هولناک را مرتکب می‌شدند.

رژیم اسلامی دشمن آشکار زنان یعنی نیمی از جمعیت کشور است تا این رژیم پلید وجود دارد زن ایرانی نمی‌تواند در پیشبرد حقوق انسانی و علائق خود بکوشد. این یک واقعیت است که ده‌ها هزار زن در زندان‌های رژیم

محبوس بوده و هستند و هزاران زن دیگر نیز به جوخه‌های اعدام سپرده شده‌اند و یا در زیر شکنجه جان داده‌اند. جرم زنان کشور ما تنها مبارزه در راه حقوق خود بوه و آنچه تلاش و قربانی گواه زنده‌ای است بر سهم ارزنده زن و نقش والای او در مبارزه با نظام ضد بشری ولایت مطلقه فقیه و حکومت مذهبی، سرانجام، این رژیم نیر مانند ده‌ها نظام خودکامه از هم فرو می‌پاشد. در برخورد صخره مقاومت زنان این کشتی جهل و مرگ درهم شکسته می‌شود. حیوان صفتی سردمداران رژیم بر مقاومت‌های زنان می‌افزاید و تقویت‌شان می‌کند. رژیم روی قله آتشفشان نشسته است. این آتشفشان روزی طغیان خواهد کرد.

برای نشان دادن فاجعه و عمق جنایات رژیم اسلامی فقها علیه زنان هم میهنمان، فهرست تکاملی از اسامی قربانیان «زن» که توسط رژیم اسلامی اعدام شده‌اند در پایان این کتاب به صورت مجزا چاپ شده است.

دادگاه‌های اسلامی

در جمهوری اسلامی از آغاز رسم بر این بوده است که هنگام دستگیری افراد مظنون به آنها چیزی گفته نمی‌شود. متهم در طی جریان بازجویی هم حق استفاده از وکیل مدافع ندارد. همه افراد مظنون بدون تبعیض [و این شاید از جمله موارد معدود یا نادری است که اسلام ناب محمدی خمینی تبعیضی بین افراد قایل نمی‌شود] شکنجه می‌شوند و گاه این شکنجه تا کشتن زندانی ادامه می‌یابد. در طی دوره بازجویی، زندانی در انفرادی نگه داشته می‌شود و تا پرونده تکمیل نشود به خانواده او اجازه ملاقات داده نمی‌شود.

بعد زندانی را به محضر دادگاه شرع می‌برند، جلسه دادگاه سری و در خود زندان است، نه هیئت منصفه‌ای و نه وکیل مدافعی. زندانی حق استفاده از شاهد را هم ندارد. حق پژوهش هم که از اصل وجود نداشته است، شواهد مبنی بر مقصر بودن زندانی همان‌هایی است که با شکنجه به صورت اقرار از او گرفته می‌شود. زندانی نمی‌داند کی اتهامات را به او وارد کرده، است. چه کسی علیه او گواهی داده، موضوع اتهامش چیست؟ جلسه دادگاه معمولاً بسیار کوتاه است و از چند دقیقه تجاوز نمی‌کند. اغلب حاکم شرع که یک ملاست خودش دادستان و منشی هم هست و چه بسیار مواردی پیش آمده که حاکم شرع خودش حکم را اجرا می‌کند.

شیخ صادق خلخالی یکی از همین ملایان، طی نخستین سال‌های استقرار جمهوری اسلامی چنین عمل می‌کرد و بعدها نماینده مجلس شد.

هادی غفاری یکی دیگر از همین ملایان در دستگیری، شکنجه، بازجویی و اعدام بسیاری از زندانیان اوین در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۵ مشارکت فعال

داشت. او نیز بعداً به مجلس شورای اسلامی راه پیدا کرد و در رأس بنیاد الهادی (به نام خودش) قرار گرفت. کارخانه مصادره شده جوهراب بافی استرالیایت بخشی از اموال بنیاد ایشان را تشکیل می‌دهد. آیت الله خمینی به موجب فرمانی ریاست بنیاد را به هادی غفاری داد. بنیاد ظاهراً غیرانتفاعی است؛ هادی خامنه‌ای برادر آقای خامنه‌ای نیز یکی دیگر از چنین قماش آدم‌هاست که در آدمکشی‌های اوین شرکت داشت.

سایر افرادی که در دادگاه‌های عدل انقلاب اسلامی حضور دارند پاسداران امنیتی زندانند که متعلق به سپاه پاسداران، یا کمیته‌ها و یا واواک می‌باشند. حاکم شرع در هر حال از همان آغاز بنا را بر این می‌گذارد که زندانی «دشمن خدا، خلق، اسلام و امام امت است و مرتد و دست‌نشانده امپریالیسم، اسرائیل و صدام حسین» است. یا محارب و طاغی و یاغی و باغی و اتهاماتی از این دست که حکمش هم قبلاً در کتاب آسمانی آمده است یا گفتن این قبیل جمله‌ها ادعاینامه خوانده می‌شود و خود این‌ها ادعاینامه است. بعد هم جمع‌بندی فوری، و تمام شد.

طی بیست سال صدها هزار زندانی سیاسی و عادی را با چنین پیش‌زمینه‌های تثبیت شده به دادگاه‌ها بردند. متهم کردند و محکوم نمودند و به سلول بازگرداندند یا محکوم به اعدام شدند. همه این جریان به اندازه دم کردن یک قوری چای طول نمی‌کشد. ده‌ها هزار نفر در همین چند دقیقه‌ها اعدام شدند عده‌ای نیز تا ۷۰۰ ضربه شلاق خوردند و بعد اعدام شدند. اگر کسی محکوم به زندان شود حکم محکومیت مدت زندانی او از روز محاکمه است نه از روز دستگیری. من یک سال و نیم پیش از محاکمه در زندان بودم اما این مدت زندانیم را به حساب نیاوردند.

زندانی را اضافه بر مدت ننگ می‌دارند. شاید روزی مدرکی علیه او پیدا کنند. مدتها می‌ماند تا کسی به فکر محاکمه بیفتد و محاکمه‌اش کند. اما ممکن است کار بایک محاکمه تمام نشود. حتی زمانی که زندانی دارد زندانی‌اش را می‌گذرانند گهگاه او را به دادگاه می‌برند تا بار دیگر محاکمه کنند. در واقع حکم قطعی برای خود دستگاه قضائی ولایت فقیه نیز قطعی به حساب نمی‌آید. بسیاری از هم‌بندهای من بدین شیوه مدت‌ها در زندان ماندند و دوباره

محاكمه شان کردند و باز محکوم شدند . بعضی هم بیدرنک پس از محاکمه مجدد به جوخه اعدام سپرده شدند .

محکومیت ها شامل دار زدن در ملاء عام، تیرباران و بدتر از اینهاست علی شکوهی دبیرکل راه کارگر را ابتدا ۵۰۰ ضربه شلاق زدند و بعد تیرباران کردند . جرمش این بود که به مارکسیسم عقیده داشت . منیژه هدایی عضو پیکار را نیز چون از مارکسیسم دفاع کرده بود ابتدا ۵۰۰ ضربه شلاق زدند و سپس تیربارانش کردند .

این ها موارد استثنائی نیست . بسیاری کسان دیگر گمنام و نامدار مورد همین رفتار ددمنشانه حاکمان شرع حکومت اسلامی قرار گرفتند .

دادگاه های انقلاب اسلامی اوین - که من نیز آنجا محاکمه شدم - در مرکز زندان است . دفتر دادستانی انقلاب نیز همان جاست . دفتر مأمور انتقال زندانی به سایر زندان ها هم همانجا بود . کسانی هم که در انتظار محاکمه بودند در آن قسمت نگه داشته می شدند .

بازجویی در طبقه همکف دادگاه است زندانی را از بند به راهرو در ساختمان مرکزی می برند و منتظر می ماند تا به سلول بازجویی برده شود . در مواردی زندانی را يك راست به دادگاه و از آنجا به گورستان می بردند . هر وقت آنجا بودم ناله شکنجه شدگان را می شنیدم و همراه با آن صدای تازیانه جلادان اوین را . زندانی بیمار را نیز از همین مسیر به درمانگاه می بردند . این جا کانون عصبی زندان بود . ایستگاه بزرگ مرکزی آن بود و زندانی از طریق آن از يك وحشت گده به وحشت گده دیگر برده می شد .

طنز قضیه این جاست که همیشه آرزو داشتم مرا به محاکمه ببرند . چون زندانیان زیادی آنجا بودند که از سراسر زندان آورده می شدند و ما فرصتی می یافتیم که از احوال سایر بندها خبر بگیریم یا بدانیم خارج از زندان چه می گذرد . اگر بخت با من یار بود نزدیک کسی می افتادم که تازه دستگیر شده بود و از خارج خبرهایی داشت .

این کنجکاوی بی خطر هم نبود شاید کسی که در کنار دستم ایستاده يك ثواب بود یا حتی يك بازجو و پاسدار و می خواست از من اطلاعات بگیرد یا تشویق کند که مقررات زندان را زیر پا بگذارم و بعد مجازات شوم . این شیوه

را عمدتاً پاسداران به کار می‌گرفتند. حتی اگر تازه وارد از هر جهت مورد اطمینان بود باید مواظب می‌بودیم در جریان آمد و شد پاسدار حرفی نزنیم و خبر را بریده بریده بگیریم.

یک روز صبح زود ۱۴ ماه بعد از بازداشت از سلولم به ساختمان مرکزی اوین برده شدم. ۵۰ نفر دیگر هم مثل من چشم بسته رو به دیوار بودند. هیچکدام نمی‌دانستیم برای چه ما را به آنجا آورده‌اند. اسم مرا خواندند و نام پدرم را. پاسدار چندین بار این عمل را تکرار کرد. دستم را با دو دلی بلند کردم. آستین لباسم را گرفت و امر کرد دنبالش بروم. از پله‌های سنگی بالا رفتیم. به من امر کرد در راهرو بنشینم. همین.

سه ساعتی گذشت پاسداری دیگر آمد و نامم را صدا زد. دستم را بلند کردم سعی کردم از زیر چشم بندم وی را ورنه‌انداز کنم. حالا ایستاده بودم. سرش تا موازات سینه‌ام بیشتر نبود. باید حداکثر ۱۴ سال داشته باشد. کلاشینکفی از خودش بزرگتر به دوش انداخته بود.

مرا به راهرو تاریکی هدایت کرد. بعد به اتاقی درست رانست برد پاسدار جوان حالا پشت میز بود. دو میز دیگر هم توی اتاق بود. پشت میز سمت راست مردی ۵۰ تا ۶۰ ساله نشسته بود. بعدها شنیدم او را آقای میرفندرسکی صدا می‌زنند. کارشناس حقوقی وزارت دادگستری بود و حالا نقش منشی دادگاه مرا بر عهده داشت. ملایی جوان و فربه پشت میز مقابل و رو به روی او نشسته بود. فهمیدم که در دادگاه انقلاب اسلامی هستم. به خودم نهیب زدم که باید هشیار باشم. زندگی با پاسخی که به او می‌دادم بستگی داشت. ملا امر کرد چشم بندم را بردارم. داشت پرونده قطوری را ورق می‌زد. ریش درازش تا سطح صفحه کاغذها ادامه داشت. بعدها فهمیدم این همان حاج مبشری است که هزاران زندانی را اعدام کرده. نامم را پرسید و نام پدر و شغلم را. در تمام مدت پرونده را ورق می‌زد. بعد پرسید: «در پرونده تو تفنگ هم هست؟» گفتم: «خیر» بعد همان پرسشهایی را مطرح کرد که بارها جواب داده بودم. در کمیته مشترک، در بند ۲۰۹ همین سنوالات بود. مرد مسن رو به رو هم در حال ورق زدن پرونده رو به من کرد و گفت: «مطمئنی در پرونده‌ات تفنگ و اسلحه و این چیزها نیست؟» فهمیدم که حتی زحمت مطالعه پرونده را به خود نداده‌اند.

تکرار کردم: «خیر من هرگز دستم به تفنگ نرفته است اصلاً نمی دانم چه جوری کار می کند» که صدای نعره مبشری صدای او را قطع کرد: «همه شما ضد انقلابها اسلحه برداشتید و با جمهوری اسلامی جنگیدید. خر یک بار که پایش به چاله برود بار دوم از آن مسیر عبور نمی کند. حالا شما کمونیست ها حتی به اندازه خر هم شعور ندارید. خواستید در برابر موج انقلاب بایستید. حتی نگذاشتید مشکلات حل شود. به همین دلیل ما هم شما را هزار هزار به جهنم می فرستیم.»

- «حاج آقا به جان امام خمینی سوگند که هرگز با تفنگ سر و کار نداشته ام»

هیچکدام پرونده را نخوانده بودند اما امیدوار بودند به اسلحه اعتراف کنم و بعد بلافاصله حکم اعدام را بدهند. راهی نبود که ثابت کنم یک سال و دو ماه بیگناه در زندان مانده ام و شکنجه شده ام.

ملا مبشری داد زد: «خفه شو! اگر به اتهام هایی که موجب توقیف تو شده اقرار نکنی به بند ۲۰۹ برمی گردی تا بیوسی»

بله! محاکمه تمام شد. اسکاروایلد یا کنورکی دیمیتروف کتابها درباره دادگاه هایشان نوشتند. اما من می توانم کل مجموعه زمان دادگاهم را روی یک پاکت سیگار بنویسم.

پرونده ام را به شعبه ۶ دادگاه انقلاب فرستادند و رویش نوشتند: «بازجویی مجدد». به بند ۲۰۹ برده شدم. روز از نو روزی از نو. تهدید به شکنجه مجدد و آوردن شهود علیه من.

مسعود سربازجو از من خواست متنی را امضاء کنم: «چنانچه از قبول اتهام های دادگاه سرباز بزتم و مدرک و سند جدیدی علیه من در دادگاه ارائه شود دادگاه حق دارد به اعدام محکوم کند و می تواند هر نوع سند و مدرک جدیدی را علیه من ارائه کند» نامه را امضا کردم و با قاطعیت گفتم: «نمی توانید سندی علیه من پیدا کنید چون بیگناهم.»

نوماه دیگر طول کشید تا بازجو شواهدی برای محاکمه مجدد دست و پا کند.

باربوم که به اوین و ساختمان مرکزی برده شدم متوجه شدم شخص

دیگری در وسط اتاق نشسته است. ملا میشری از من خواست چشم بندم را بردارم دیدم آن شخص يك زن کاملاً باحجاب است. وقتی حرف زد متوجه شدم منیژه همسر حمید روشنفکر است. او را آورده بودند تا علیه من گواهی بدهد. از صدای مرد و لرزانش معلوم بود زیر فشار او را به این محکمه کذایی کشانده اند.

منیژه از حاکم شرع پرسید اجازه دارد به من سلام کند بعد گفت: « به دنبال اعدام شوهرم حمید، نظرم درباره سیاست و رژیم جمهوری اسلامی عوض شده.» او گفت زیر حکم است اما امید تخفیف دارد.

واکنشی نشان ندادم. خبر اعدام حمید روشنفکر اما تکانه داد. آخرین بار که او را دیدم زمانی بود که هر دو مان را برای بازجویی در اوین به آنجا می بردند از آن زمان خبری از او نداشتم. اما سخنان منیژه با وجود کوتاهی پر از مطلب بود

- برادر مسعود سربازجو، از من خواسته به دادگاه بیایم و شهادت دهم ابتدا خودداری کردم. نمی خواستم تو را اذیت کنم. متأسفم که موجب تباهی زندگیت می شوم. اما سایر زندانیان درباره ی تو مطالب زیادی گفته اند. بهتر است همه چیز را انکار نکنی بعضی ها را بپذیر تا حاکم شرع دستش برای حکم باز باشد.

آنچه بر حمید گذشته بود برایم ناگوار آمد، گفتم:

«اغلب اطلاعات را تو داده ای و یا آن ها که با تو دستگیر شدند. کسی دیگر علیه من گواهی و اطلاعات نداده است چرا باید حرف آنها را بپذیرم؟»
میشری از او پرسید: این مرد عضو سازمان شما بود؟ « منیژه پاسخ داد «اطلاعی که این ادعا را تأیید کند در اختیار ندارم. تنها همسرم اطلاع داشت و او هم هرگز به من چیزی نگفت»

حاکم شرع از من پرسید «در تشکیلات نام سازمانی داشتی؟»
پاسخ دادم. «من اسم مستعار قلمی دارم اما این اسم سازمانی نیست. من آن را از ۱۰ سال قبل از انقلاب اسلامی به کار برده ام. شواهدی در خانه دارم که این گفته ام را اثبات می کند»

حاکم شرع سپس اتهام هارا مطرح ساخت باز قضیه خر و چاله را

برایم گفت. احتمالاً برای همه زندانیانی که محاکمه شان کرده بود این قصه کهن را بارها تکرار کرده بود. یادش نبود که قبلاً این داستان بی مزه را برایم تعریف کرده است. با پایان یافتن داستان خرد، دادگاه هم تمام شد مرا به سلولم بازگرداندند.

وقتی حوادث دادگاه را در ذهنم مرور کردم دیدم منیژه در زیر ساطور اعدام اطلاعاتی را در دادگاه عنوان نمود که نشان می داد صرفاً به خاطر فشار شعبه ۶ و سریازجویی آن به دادگاه آمده است.

دادگاه انقلاب اسلامی چیزی جز تداوم همان بازجویی نیست. با این تفاوت که در شکنجه گاه ۲۰۹ اطلاعات را با شکنجه می گیرند و در دادگاه، آدم کشانی مثل تیری، گیلانی و مبشری زندانیان را به شهادت علیه خود و یکدیگر مجبور می کنند و زیر تهدید به اعدام، آنها را به جان یکدیگر می اندازند هدفشان گرفتن آخرین ذره اطلاعات از زندانی است. این فقط علیه متهم نیست، علیه همه است.

صبح روزی که در پاییز ۱۳۶۳ به قزل حصار برده می شدم فقط فهمیدم که محکوم شده ام. این جایجایی یک ماه بعد از دادگاه دوم بود. اما ۶ ماه دیگر طول کشید تا فهمیدم که به ۱۰ سال محکوم شده ام. البته این ۱۰ سال به اضافه نزدیک به دو سال زندان قبل از دادگاه.

وقتی زنی را به دادگاه می برند از او می پرسند از تو اج کرده یا نه؟ سپس قاضی شرع زن را متهم می کند که برای پیدا کردن شوهر وارد سیاست شده است. اگر ازدواج کرده بود قاضی می پرسید آیا در زندگی زناشویی موفق بوده یا نه؟ اگر مجرد بود حاکم شرع می گفت لابد هنوز دنبال شوهر می گردد.

اگر زنی سالخورده بود حاکم شرع می گفت: «شرم نمی کنی با این سن و سال دنبال مردها می افتی؟ تو از خواهر من مسن تری و او سه نوه دارد»
و اگر بچه داشت به او می گفت: «خجالت بکش به جای خانه ماندن و به زندگی و شوهر و بچه ها رسیدن توی خیابان ها راه می افتی و اندیشه های بزرگ را دنبال می کنی».

آری به قضاوت نظام اسلامی، زن اگر وارد سیاست می‌شود وارد حوزه‌ای شده که صلاحیت و شایستگی‌اش را ندارد.

این سرگذشت شهره‌شمانه‌چی است، زنی که بخشی از عمرش را در زندان سپری کرد. پدر شهره در نخستین انتخابات مجلس جمهوری اسلامی در ۱۳۵۹ نامزد مجاهدین برای وکالت بود. اما طولی نکشید که چاره‌درآن دید از کشور فرار کند و گرنه حاکمان شرع او را به دنیای دیگری می‌فرستند.

شهره در ۱۴ سالگی توسط پاسداران دستگیر و به اوین آورده شد. به او گفته بودند گروگان پدرت هستی. تا پدرش با پای خود به اوین نیاید او آنجا زندانی است.

شهره را شدیداً شکنجه دادند. هنگامی که شکنجه‌گران اوین بعد از آن همه ظلم و ستم به جایی نرسیدند و محل اختفای پدرش را پیدا نکردند او را به عضویت در راه‌کارگر متهم ساختند و گفتند هوادار اقلیت هم بوده است. شهره را به تبلیغ برای راه‌کارگر در شرق تهران نیز متهم کردند. حال اگر این همه جرم برای یک دختر بچه ۱۴ ساله کم بود چه بان! او را متهم می‌کردند که در غرب و جنوب و شمال و مرکز تهران هم برای راه‌کارگر فعالیت می‌کرده است. دختر ۱۴ ساله‌ای را در نظر بگیرید که تبلیغات پیچیده یک سازمان مخفی را در شهر پرازحکام تهران می‌چرخانده است.

بااین همه اتهام‌های سفارشی! شهره را به دادگاه بردند. در دادگاه اعتراف‌های امضا شده شهره به همه آن جرایم واهی ارائه شد. معلوم بود که همه را زیر شکنجه از او گرفته‌اند. دادگاه عدل اسلامی با چنان تمهیداتی، شهره را محارب، مرتد و یاغی مسلح علیه نولت اسلامی شناخت. محاکمه او جمعاً چند دقیقه طول کشید.

شهره بعد از برگشتن از دادگاه تعریف کرده بود: «قاضی نام و نام پدرم را پرسید. بعد از بازجویی من سؤال کرد که آیا این باید کشته شود؟ بازجو که حالا در نقش دادستان بازی می‌کرد و با شکنجه از من اعتراف گرفته بود گفت «بله حاج آقا» بعد قاضی رو به من کرد و گفت کم شو! «منی خواهم بیش از این پیش رویم بایستی».

به سلولی آمد و اثاثیه‌اش را جمع کرد. ماجرا را برای هم سلولی‌ها گفت.

بعد بردند تیربارانش کردند!

حریر که قبلاً هم از او سخن گفتم ماجرای دادگاهش را این طور تعریف

کرد:

«دادگاه در سنندج بود: پنج ماه و نیم بعد از بازداشت يك روز حدود ۱۰ صبح پاسدار امنیتی در سلول انفرادیم را گشود و گفت امروز می‌توانی حمام بگیری و لباس هایت را بشویی. دو ماه می‌گذشت و تازه به من اجازه نوش گرفتن می‌دادند. چون لباس دیگری نداشتم بعد از نوش گرفتن و لباس شستن همان لباس‌ها را تنم کردم. در بازگشت به سلول آن‌ها را در آوردم تا خشک کنم. هنوز خشک نشده مجبور شدم بپوشم. چون نمی‌خواستم از پشت روزنه سلول چشم همیز پاسداران به تن برهنه‌ام بیفتد. خوشبختانه کسی نیامد و لباس‌هایم خشک شد. بعد پاسداری آمد و گفت: «لباس و اثاثیه‌ات را جمع کن این جا را ترک می‌کنیم» از بند انفرادی بیرون آمدیم. از زیر چشم بند یونیفورمش را دیدم حدس زدم از زندان بیرون می‌رویم. پاسداری آمد به منم دستبند زد. با او چرو بحث کردم و به يك و دو پرداختم. فکر می‌کنی من مجرم؟»

پاسدار جوان یواشکی گفت «عصبانی نباش، امروز این‌ها به دست تست و فردا به دست من». صدای محکمی به گوشمان خورد «برادر حاضری؟» تعدادی صدا با هم جواب دادند «بله حاضریم» بعد پرسید «خشاب گذاری کرده‌اید؟» و پاسخ شنید «بله برادر». صدا دوباره به گوش رسید «برادرها آماده باش!» و همه پاسخ مثبت دادند.

حیرت زده بودم و فکر می‌کردم می‌خواهند به اوین منتقل کنند. یا به دادگاه ببرند. اما اتومبیل حامل من جایی در مرکز ایستاد. پاسدار از من خواست چشم بندم را بردارم. مرا به ساختمانی بردند که می‌شناختم در دوره شاه اداره شهربانی سنندج بود.

مرا به طبقه دوم بردند و به دادستانی انقلاب اسلامی هدایت کردند. دو میز مستطیلی آنجا بود که روی آنها را پرونده‌های زندانیان سیاسی پر کرده بود. حاکم شرع پشت میز و منشی پشت میز دیگر قرار داشتند.

منشی ریش‌کنده‌ای داشت. اما عبا و عمامه و ردای آخوندی تنش نبود. ۲۰ یا ۴۵ ساله می‌نمود. حاکم شرع ملای جوانی سی ساله بود. او هم عبا و

عمامه نداشت. به مانند پیرامای خانه همه لباس‌هایش سفید و احتمالاً از ابریشم و حریر بود. پاچه‌های شلوار را تا زانو بالا زده بود و من از آنجا که نشسته بودم ساق برهنه پاهایش را می‌دیدم. روی میزش علاوه بر پرونده‌های زیاد یک سینی پر از قاچ خربزه بود. یک گوسفند ابلق هم کنار میز بود که گهگاه بع بع می‌کرد و قاضی هر از گاهی به او پوست خربزه می‌داد. فکر همه چیز را کرده بودم که در دادگاه اسلامی ببینم، جز این که قاضی با تنبان پشت میز کارش باشد و پاچه‌های تنبان را هم بالا زده باشد و به بع بعی غذا بدهد و دست لطف و مرحمت بر سر گوسفند بکشد! ای کاش من هم یک بره بودم!

منشی دستور داد بنشینم. نشستیم. منشی اذعانامه دادستانی را برایم خواند. اذعانامه‌ای که بازجوها تنظیم کرده بودند.

قیام مسلحانه علیه جمهوری اسلام، سرودن شعر ضدانقلابی، تحریک جامعه و دانش آموزان علیه نظام اسلامی، خواندن و پخش نوشته‌های ضد جمهوری اسلامی.

وقتی به این جعلیات گوش می‌دادم قاضی از من پرسید:

«حریر تویی؟ تو را میبایست آخرین باری که این جا آمدی به جوخه اعدام می‌سپردیم. برو به جهنم!»

ابتداً به من نگاه نمی‌کرد. همه‌اش به دنبه‌ی بره‌ی وید می‌رفت. دادگاه تمام شد و منشی مرا از اتاق بیرون برد و به پاسدار تحویل داد.

دریازگشت به زندان از سلول انفرادی به بند عادی منتقل شدم. آنجا زنان زیادی بودند. مطمئن بودم که آزاد می‌شوم. رفتار قاضی نشان می‌داد که چیزی علیه من پیدا نکرده است. تنها برادرم عضو فعال کومله بود.

۵ روز بعد پاسدار آمد و گفت وسایلم را جمع کنم و دنبالش بروم. بار دیگر از زندان به ساختمان شهرداری برده شدم. حدس زدم که دارند آزادم می‌کنند. کاغذی را دادند امضاء کنم که رأی نهایی دربارهم روی آن نوشته شده بود. آنقدر به هیجان آمدم که گریه‌ام گرفت، آمدم سند را امضاء کنم اما با وحشت و ترس دیدم هشت سال دیگر برایم زندان بریده‌اند. امضاء نکردم اما پاسدار گفت بهتر است قاضی را عصبانی نکنم وگرنه تو را به اعدام محکوم خواهد کرد.

سند محکومیت خود را امضاء کردم.

دوره بندی تاریخچه زندان و مناسبات گرایش‌های سیاسی

شرایط زندان بر حسب اولویت‌های سیاسی رژیم تغییر می‌کند. وقتی در تابستان ۱۳۶۷ عوامل رژیم احساس ترس کردند، غرامت سنگین آن را زندانیان پرداختند. این تغییر سیاست به دنبال یک دوره آرامش نسبی و مدارا در زندان‌ها پدید آمد. چون آیت الله منتظری نیاز به تلقین مذهبی و مرجع بودن آن‌ها را بر ترور و وحشت مورد تأکید قرار داده بود. در زیر دوره بندی‌های زندان‌ها را مورد بحث قرار می‌دهیم؟

- بهمن ۱۳۵۷ تا مهر ۱۳۵۹: انقلاب، آغاز جنگ ایران و عراق
- مهر ۵۹ تا اوایل خرداد ۱۳۶۰: سرکوب همه سازمان‌های مخالف
- ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ تا ۸ شهریور: مرحله بعب گذاریها و سرکوب عریان
- شهریور ۱۳۶۰ تا پایان سال ۱۳۶۳: دوره سرکوب نظام یافته
- ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۶: دوره اصلاحات منتظری
- ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۷: در تدارک اعدام‌ها و ایجاد حمام خون
- مرداد ۱۳۶۷ تا آذر ۱۳۶۷: دوران اعدام‌های جمعی

از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا آغاز جنگ ایران و عراق در مهر ۱۳۵۹ دوره ماه عسل روابط رژیم با مردم بود. در این دوره اغلب زندانیان رژیم اسلامی نظیر کجویی رئیس زندان اوین خود سال‌ها زندانی رژیم سابق بودند. کجویی و لاجوردی که به ترتیب به دنبال یکدیگر رئیس زندان اوین شدند از زندانیان رژیم شاه بودند. در این زمان اغلب زندانیان سیاسی، سران رژیم شاهنشاهی بودند؛ شکنجه‌گران ساواک، نظامیان بلند پایه، وزیران و نمایندگان مجلس.

در این دوره پاره‌ای از چهره‌های چپ و مجاهد نیز به زندان افتادند. این امر به دنبال نخستین برخورد طبقاتی در روند تحکیم پایه‌های رژیم نوپای اسلامی صورت گرفت. طنز تلخ تاریخ بود که حتی در دوران ماه عسل انقلاب اسلامی و رژیم برآمده از آن، بیشترین سرکوبهای لگام گسیخته علیه خلق‌های تحت ستم در کردستان در مرداد ۱۳۵۸ یعنی درست چند ماه پس از استقرار نظام مذهبی در ایران با مشارکت و رهبری جناح لیبرال به رهبری بنی‌صدر انجام گرفت. خمینی بر ضد مردم مریوان و سنندج اعلان جهاد اکبر کرد. خلق ترکمن نیز از جریان بی نصیب نماند. حمله رژیم اسلامی به شوراهای خلق ترکمن و اعدام مخفیانه رهبران آن‌ها توسط عوامل رژیم اسلامی در همان دوران ماه عسل بود. حمله به مطبوعات آزاد اندیش و محافل مدافع دموکراسی نیز در همین دوره شروع شد.

در کردستان و ترکمن صحرا دهقانان زمین‌داران را تصرف کردند. نیروهای بومی نظیر کومه شوراهای دهقانی را ایجاد نمودند. شوراهای کارگری کنترل برخی از کارخانه‌ها را به دست گرفتند و حاضر نشدند از مدیریت‌ها تبعیت کنند. در دوره‌های بعدی فعالان این شوراهای به زندان افتادند. در زندان‌ها هنوز سانسور برقرار نشده بود. آثار مارکسیستی یا نشریه‌های چپ و مخالف در دسترس زندانیان بود. در طی آن ماه عسل مقام‌های زندان هنوز اعمال وحشیانه مثل چشم بند زدن بر چشم زندانی را اقدامی صهیونیستی قلمداد می‌کردند و آن را به مسخره می‌گرفتند. پاسداران

با زندانیان سیاسی چپ و مذهبی روابط صمیمانه ای داشتند. کسانی که در آن دوره زندانی بودند غذای زندان را عالی توصیف می‌کنند. در این دوره بحث سیاسی نه تنها بین زندانیان، بلکه مابین زندانی و زندانبانان در جریان بود. اما ماه غسل هرچه بود عمری کوتاه داشت. من با دوتن از شاهدان عینی این دوره زندان، در دوره سرکوب دیدار کردم و به جمع بندی تجربه هایشان پرداختم.

نورده یوم: دوره آغاز خشونت، مهر ماه ۵۹ تا خرداد ۱۳۶۰

این دوره با جنگ ایران و عراق آغاز می‌شود و تا هفته‌های اول خرداد ۱۳۶۰ ادامه می‌یابد. دوره پایان ماه غسل حاکمیت ولایت فقیه با مردم است. دوره شکاف طبقاتی در تشکل طبقاتی ای است که در سرنگونی رژیم سلطنتی متحد عمل کرده و با قبول رهبری تا واژگونی نظام پیشین بکارچه بود. اما به دنبال تحکیم نظام دینی مبتنی بر حاکمیت ولایت فقیه از هم می‌پاشد. به تدریج که رهبری ولایت فقیه و خمینی اهرم‌های قدرت حکومتی را به دست می‌گیرد فروپاشی وحدت عمل طبقاتی سرعت بیشتری می‌گیرد. جنگ در تثبیت حاکمیت و تحولات بعدی آن نقش برجسته‌ای ایفا می‌کند. صف بندی طبقاتی مشخص‌تر می‌شود. جناح لیبرال اسلامی به رهبری بازرگان جای خود را به دولت شورای انقلاب به رهبری خمینی - بهشتی - رفسنجانی می‌دهد. روحانیت خیز آخر را برای تصرف قدرت و حذف بنی صدر و مجاهدین بر می‌دارد. شوراهای کارگری - دهقانی و ادارات و دانشگاه‌ها به سرعت پا گرفته و بنی صدر و سایر جناح‌های رژیم شعار «شورا بی شورا» را سر می‌دادند. انقلاب فرهنگی رژیم اسلامی از راه حمله به دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های آموزش عالی برای تصفیه عناصر دموکرات و انقلابی از دانشجویان و مدرسین دموکرات و انقلابی در همین دوره شکل گرفته و تکوین می‌یابد. حمله به آزادی‌های دموکراتیک، زنان و خلق‌ها به شکل نظام یافته آغاز شد حقوق زنان، سازمان‌های کارگری و حقوق خلق کرد مورد تجاوز قرار گرفت. روز به روز بر دامنه این تعرض‌ها افزوده شد. معلوم بود هرکس در برابر تهاجم و تعرض ایستادگی کند و از آزادی‌های به دست آمده به دفاع بپردازد دستگیر می‌شود و

همه نوع آزادی بیان در هم شکسته شد با توجه به برداشتی که خمینی از اسلام راستین ناب محمدی خود داشت نه ماه پس از شروع جنگ بخشی از دستاوردهای انقلاب ضد سلطنتی بازپس گرفته شد. خمینی فریاد برآورد: «بشکنید این قلم‌ها را». هرکس می خواست احساسات انقلاب ۱۳۵۷ را بیان کند از دسترس به رسانه‌ها محروم می ماند و به زندان می افتاد. بسیاری از روزنامه‌ها را بستند که طیفی از روزنامه‌های کمونیستی تا لیبرالی را شامل می شد. رجاله های حزب الله دفاتر روزنامه‌ها را در هم کوبیدند. رژیم برای تحکیم حکومت استبدادی فراگیر خود کتابسوزانی را در شکل گسترده سازمان‌دهی می کرد. آثار انتقادی و کتابهای زیادی که جلو دانشگاه تهران فروخته می شد حالا طعمه آتش حزب الله و دار و دسته خمینی می شد. روح هیئتلر از این اقدام امام به رقص و پایکوبی درآمد. متناسب با این حرکت‌ها در جامعه در داخل زندان‌ها دوران ماه غسل زندانیان با زندانیان به پایان رسیده روابط میان آنها سرکوبگرانه می گردد. از ورود نشریات مخالف رژیم به درون زندان‌ها جلوگیری می شود.

دوره سوم: یا دوره سرکوب عریان

از نظر فاصله زمانی این دوره فاصله پس از حرکت ۲۰ خرداد سازمان مجاهدین که نمایش قدرتی میان رهبری این سازمان با تمامیت حاکمیت ولایت مطلقه خمینی بود. این حرکت در فرایند تکوین خود با انفجار در مقر حزب جمهوری اسلامی و قتل بیش از ۱۲۰ نفر از بالاترین مقامات دولتی و پارلمانی رژیم از جمله بهشتی که امید بسیاری به جانشینی خمینی را داشت تداوم یافته و در نهایت با انفجار در اجلاس کابینه دولت در نخست وزیر و اعدام نخست وزیر و رئیس جمهوری یعنی رجائی و باهنر آخرین ضربت کاری خود را وارد ساخت. این دو حرکت نقطه پایانی هرگونه حرکت دمکراتیک در چهارچوب ولایت مطلقه فقیه و سازماندهی افسار گسیخته سرکوب خشن و عریان قتل و اعدام‌های خیابانی توسط رژیم ولایت فقیه و خمینی گردید. تا جایی که

دادستان انقلاب آن موسوی تبریزی از قول امامش فتوا داد که زخمی‌های درگیری‌های خیابانی را نه به بیمارستان برای مداوا بلکه به گورستان منتقل کنید و آنها را در جا اعدام کنید.

در این دوران است که رژیم آماده حمله پرمایه به چپ و همه گروه‌های مخالف شد. بهانه این حمله را نیز مجاهدین به دست دادند که بدون آمادگی دست به کودتایی خرنده ولی نافرجام زدند. با انفجار مقر حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر ماه ۱۳۰ تن از سران رژیم کشته شدند. در انفجار هشتم شهریور همان سال نخست وزیر و رئیس جمهور رژیم به قتل رسیدند. حالا دیگر ملایان برای حذف مخالفان دستاویز حساسی داشتند. حکومت نظامی اعلام شد. ورودی و خروجی همه شهرها زیر کنترل پاسداران قرار گرفت. پاسداران در سراسر کشور دست به تعرض زدند و هزاران نفر را بازداشت کردند که هیچگونه ارتباطی با مجاهدین نداشتند.

در این درگیری‌ها صدها و هزاره جوان کشته شدند. حزب الله در شهرها مستقر شد. راه‌ها را زیر نظر گرفت و مردم را در خیابان‌ها بازجویی کرد. مردم را گروه گروه به دستور رهبران مذهبی سوار بر کامیون و اتوبوس می‌کردند و به مقرهای کمیته‌های اسلامی می‌بردند از آنان بازجویی می‌شد. یا تحویل پاسداران انقلاب می‌شدند یا در کمیته‌های انقلاب اسلامی اعدام شده و برخی آزاد می‌شدند. کسی نام و نشان هزاران جان باخته راه آزادی و عدالت را که در گوشه‌ای از قبرستان‌های تهران آرمیده اند نمی‌داند.

موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب اسلامی دستور داد زخمی‌های درگیری‌های خیابانی را به بیمارستان نبرند او می‌گفت کسی که در درگیری خیابانی شرکت می‌کند نیازی به محاکمه ندارد همانجا باید تیربارانش کرد. او در واقع نظریه خمینی را بازتاب می‌کرد که می‌گفت اینها تهدیدی برای خدا، رژیم اسلامی و اسلامند. اینان محارب با خدا و امام زمانند. بنا بر این زندگی مخالفان نظام خمینی بی ارزش است. اینان مفسد فی الارض اند پس هر جا دیده شوند باید بیدرتگ به قتل برسند. رقم و عدد رسمی از این کشتارها در دست نیست، اما به قرار گزارش‌های شاهدان عینی در خیابان‌ها صدها زخمی در درگیریها توسط پاسداران نظام در جا تیرباران شدند. حالا در نظر بگیرید

رژیمی که در خیابان‌ها با فرزندان این مردم چنین وحشیانه رفتار می‌کند، در پشت دیوارهای بتونی و ضخیم زندان رفتارش چگونه خواهد بود. در این دوره در زندان است که آئین هر شب ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰، ۴۰۰ نفر را به صورت کتره‌ای از میان زندانیان انتخاب نموده و آن‌ها را در برابر جوخه‌های اعدام قرار می‌دهد. این دوره از اعدام‌های داخل زندان‌ها در فاصله ۷ تیر سال ۱۳۶۰ و ۸ شهریور آن سال شکل سازمان یافته‌ای به خود می‌گیرد. بسیاری از کسانی که در این دوره در مقابل جوخه‌های اعدام قرار گرفتند حتی اسم و مشخصات واقعی خود را به بازجویان و شکنجه‌گران و آدمکشانی مانند لاجوردی ندادند. تنها مشخصه آن قربانی‌ها، کمونیست و یا مجاهد بودنشان بود که در نهایت شهامت به آن اذعان نموده بودند. اگر بخواهیم تخمینی از اعدام‌های این دوره کوتاه را در اوین ارائه دهیم بایستی فقط بگوئیم هزاران نفر! اگر این مجموعه را با اعدام‌های خیابانی در سراسر ایران و در سراسر زندان‌ها اضافه کنیم شاید رقم هولناکی را تشکیل دهد. و چون هیچگونه آمار رسمی و غیر رسمی در دست نیست، برای پرهیز از مبالغه به ناچار باید گفت در همین دوره کوتاه ده‌ها هزار نفر در این درگیری‌ها توسط آدمکشان رژیم اسلامی روانه مسلخ شدند.

دوره چهارم: یا دوران تثبیت نظام یافتگی سرکوب‌گریان

این دوره فاصله زحمتی شهریور ۱۳۶۰ تا پایان سال ۱۳۶۲ را شامل می‌گردد. رژیم اسلامی سازمان‌های سیاسی مخالف را سرکوب می‌کند. تماس گروه‌های سیاسی به حداقل می‌رسد. زندانیان به بقای روزانه خود می‌اندیشند و اصولاً جایی برای بحث سیاسی نیست. حتی بحث‌های درون گروهی سازمان‌ها به تعطیل کشانده می‌شود. این امر به خصوص در نورزندان اوین و قزل‌حصار بسیار شدید بود. هر نوع تماس افراد با همدیگر خطراتی در پی داشت. جمعیت زندانی جد اقل تماس یا یکدیگر را داشتند. هر کس برای نجات جان خود و رفقاییش نومیدانه تلاش می‌نمود.

توده‌ای‌ها و فدائیان اکثریت کوچکترین گروه‌های داخل زندان‌ها را

تشکیل می دادند. علتش این بود که این نو گروه از رژیم حمایت می کردند و همین امر موقتاً آنان را از خطر حمله رژیم نور نگه داشته بود. اما همین امر موجب جدایی سایر زندانیان چپ از آن نو گروه شد. در سال ۱۳۶۲ تنها ۴۰ نفر توده‌ای و اکثریتی در زندان قزل حصار بودند. حاج داود رحمانی همه را در بند مجردی ۳ در واحد شماره ۲ جمع کرده بود. آنان رفتار یکسانی نداشتند و روابط شان با سایر زندانیان بستگی به شخصیت خود افراد داشت. بعضی از آنها از فعالان توپ بودند و با مقام‌های زندان رابطه نزدیکی داشتند. بعضی می خواستند توی خودشان باشند و زنده بمانند. بعضی هم فعالانه در برابر رژیم زندان مقاومت می کردند. عده‌ای از آنان به پیروی از خط رهبری شان می گفتند «رژیم، مردمی، مترقی و ضدامپریالیست است. جنگ با عراق به منظور دفاع از میهن است». و عدهٔ خیلی نیز عکس این را می گفتند و رفتارشان طور دیگری بود. یعنی با کسانی که رهبری حزب توده و اکثریت آنها را ضدانقلاب می نامید همدلی و از حقوق صنفی در زندان دفاع می کردند. از دید آنان این تضاد میان رهبری آنها و تجربه شخصی خودشان بود. متأسفانه این‌ها معدودی از زندانیان توده‌ای و اکثریتی را تشکیل می دادند. اما تعداد و نگرش شان از ۱۳۶۲ به بعد که صدها تن از سران و رهبران نو گروه بازداشت گردیدند عوض شد.

مجاهدین بیشترین تعداد زندانی را داشتند و به خاطر رفتار خاصی که با آنان می شد مشخص بودند. اکثر آنان نوجوان بودند. ۸۰ درصدشان در سنین ۱۴ تا ۱۸ سال داشتند. رژیم آنان را شدیداً زیر فشار گذاشته بود تا هرچه بیشتر آنان را در هم شکنند و سپاهی از توپان جوان در زندان به وجود آورد. رژیم در این راه موفق شد و رهبران ملیشیای مجاهدین بعد از شکست حرکت‌ها و استراتژی رهبران مجاهدین گروه گروه به صف توپان پیوستند.

مهران اصدقی ملیشیای موفق، توپ شد و به دنبال او عده زیادی از نوجوانان مجاهد توپ شدند. در قزل حصار مهران اصدقی یک گروه توپ به نام «ستون پرنده» تشکیل داده بود که از بندی به بند دیگر حمله می برد. عده‌ای را می زدند، خونین و مالین می کردند و بعد به بند دیگری هجوم می بردند.

مقام‌های زندان می کوشیدند توپیت را هرچه جذاب تر جلوه دهند تا

عدهٔ هرچه بیشتری بدان پیوندند. بدین ترتیب مجاهدین مقاوم و سرموضعی منزوی می‌شدند. رژیم پس از ایجاد فوج توپان و درهم شکستن سرموضعی‌ها به صف منفعل‌ها حمله ور شد و «هسته مرکزی مجاهدین» را درهم شکست. اغلب مجاهدینی که تسلیم نشدند یا موقتاً به صورت تاکتیکی به صف توپان پیوستند و یا منفعل شدند. اما وقتی به اقتضای مصلحت بدین ورطه گام نهادند به زودی جذب توابیت گردیدند. حاج داود به توان خود در جذب جوانان به توابیت مطمئن بود و آنان را «نوجوانان خوب مسلمانی می‌دانست که گول ضدانقلاب را خورده‌اند». تواب‌ها بدین وسیله روح و جسم و جان خود را نجات می‌دادند. مجاهدین مقاوم به «قرنطینه» اعزام می‌شدند یا به «قیامت» و یا به سلول‌های انفرادی، اما اکثراً به جوخه اعدام سپرده می‌شدند.

اعضای عادی سازمان‌های چپ نیز ستون مهره‌های پدیده توابیت را تشکیل می‌دادند اما هیچکدام به نسبت، به پای مجاهدین نمی‌رسیدند. چپ‌ها در برابر فشار بهتر مقاومت می‌کردند. ستون اصلی مقاومت زندان را چپ‌ها تشکیل می‌دادند و بیش از هر گروه و دسته‌ای به نسبت حضورشان در زندان در میان سرموضعی‌ها و مقاومتان زندان نماینده داشتند.

شرایط زندان در این دوره به جو بی‌اعتمادی میان زندانیان دامن می‌زد. تماس مجاهدین با نیروهای چپ به حداقل رسید. هرچا تماسی برقرار می‌شد با جو بی‌اعتمادی همراه بود. رهبران مجاهدین در زندان تلاش زیادی داشتند تا از تماس افراد جوان‌شان با چپ‌ها جلوگیری کنند تا بتوانند از تاثیر نفوذ چپ بر اعضای جوان و بی‌تجربه مجاهدین بکاهند.

حاصل این همه آن شد که چپ، مجاهد، توده‌ای و اکثریتی به همدیگر بی‌اعتماد شده و یکدیگر را نادیده می‌گرفتند. در این دوره خصومت میان نیروهای سیاسی به حد اکثر و همکاری‌شان در زندان به حد اقل رسید. این انزوا و نوری از هم در تاریخ زندان سیاسی ایران بی‌سابقه بود. رژیم از این شکاف عمیق میان نیروهای حاضر در زندان بهره می‌گرفت. چون به منتهای آرزویش که ایجاد شکاف و فراهم ساختن زمینه‌های بدبینی بین سازمان‌های سیاسی بود رسیده بود. وقتی زندانیان بهم بی‌اعتماد بودند به سازماندهی مقاومت در زندان هرگز فکر نمی‌کردند و این نه تنها کار مقامات امنیتی زندان

را ساده و سهل می‌کرد بلکه آنها را در تحقق آرزوهایشان که خورد و خمیر کردن مقاومت مبارزان بود نزدیک‌تر می‌ساخت. شاید آن زمان که زندان‌ها از انبوه زندانیان سیاسی لبریز بود این بهترین وسیله کنترل زندان‌ها توسط رژیم به حساب می‌آمد بی آن که وضعیت به حالت انفجار برسد.

خلاء مقاومت و مشارکت نیروهای سیاسی در مقابله با رژیم، بستر عینی برای رشد توابیت را تقویت کرد.

دوره پنجم: دوره اصلاحات منتظری

این دوره از نظر زمانی از پایان سال ۱۳۴۴ تا اواسط سال ۱۳۶۶ را در بر می‌گیرد. در این دوره تلاشی برای اسلامی کردن ده‌ها هزار زندانی در سراسر کشور صورت نمی‌گیرد. دوره پایان موقت زندان ایدئولوژیکی است. دوره به بن رسیدن توابیت و تبدیل آن به عامل بازدارنده آن هم نه برای زندانی بلکه برای زندانبان است. توابان به صورت جمعی یا فردی در جمع زندانیان حاضر می‌شوند، خیانت‌های خود را به زندانیان و هم‌بندها بر می‌شمرند. از زندانیان می‌خواهند آن‌ها را ببخشند و دست از تحریم‌شان بردارند. اجازه دهند آنان نیز همانند زندانیان غیر تواب در مناسبات زندان و فعالیت‌های صنفی شرکت ورزند و پس از گذراندن دوران محکومیت به زندگی عادی گذشته باز گردند. این دوره دوره برتری قدرت معنوی و کیفی مقاومت و ارزشهایی که این مقاومت نماد آن بود یعنی مردم‌دوستی، آزادی، عدالت و دموکراسی، کار جمعی، زندگی جمعی و همکاری با همه نیروهای حاضر در سطح زندان‌ها بنا به ظرفیت سیاسی و توان آنها.

سازماندهی جمعی کمون‌ها در سلول‌ها و بخش‌هایی از بندها میان نیروهای متجانس آغاز می‌شود. در برخی از زندان‌ها این پدیده به صورت کمون سراسری یک بند شامل ۲۰۰ تا ۴۰۰ زندانی از مجاهد تا مارکسیست‌های خط یک، دو، سه و چهار را در بر می‌گیرد. سازماندهی خدمات سرتاسری در بندها، نظم جمعی، نظافت جمعی، ورزش جمعی، کتابخانه گروهی و صندوق

تعاون جمعی در برخی بندها آغاز می‌شود. علاوه بر این‌ها شاهد رشد همکاری نیروهای سیاسی حاضر در زندان با سایر نیروهای سیاسی هستیم. از جوجه بارز این دوره ادغام بخشی از نیروهای متعلق به حزب توده و اکثریت در فعالیت‌های جمعی از جمله در فعالیت‌های پیش‌گفته است. این نیروها همراه نیروهای مجاهد در بندها به تناسب وضعیت آن بند در انتخابات تعیین مسئولان و نماینده بند مشارکت دارند. نیروهای خط دو، سه و چهار متناسب شرایط - به جز موارد استثنائی فردی - در سازماندهی مقاومت سراسری بندها، اعتصاب‌های غذا در ماه رمضان مقاومت در برابر حمله به امکانات غذا پزی، گرفتن چراغ توسط زندانبانان، ورزش دسته جمعی همکاری کاملی دارند. پر واضح است که این جمع بندی مربوط به زندانبانی است که من در آن حضور داشته یا از تجربه سایر بندها بهره گیری کرده‌ام.

در این دوره سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر به سابقه رژیم اسلامی در زمینه زندانبانان توجهی خاص نشان دادند. خبرهای محاکمات کوتاه مدت، اعدام‌های سرپایی، قیامت و قرنطینه زندان، به خارج از ایران درز کرده بود. سازماندهی خانواده‌های زندانی در این افشاگری تأثیر زیادی داشت. خانواده‌های زندانبانان می‌خواستند بدانند بر سر بستگان شان در زندان‌ها چه می‌آید؟ منتظری که در آن موقع قائم مقام رهبری و جانشین خمینی قلمداد می‌شد در برابر فشار خانواده‌های زندانی حساس بود و به نظرات مردم در این باره گوش فرا می‌داد. و همین امر از دید خمینی و یاران، نقطه ضعف او بود. رژیم در داخل مخالفان سازمان یافته نداشت. بنا بر این احساس کرد می‌تواند به زندانبانان آزادی بیشتری بدهد تا هم سازمانهای حقوق بشر در خارج را راضی کرده باشد و هم خانواده‌های زندانبانان کمتر شکایت کنند. حاج داودها و لاجوردی‌ها را که چهره‌های منفور رژیم در زندان‌ها بودند کنار زد. منتظری چهره‌های جدیدی را جایگزین آنان کرد. توأبیت بی اعتبار گردید و به زندانبانان آزادی حرکت و سازماندهی داده شد.

نیروهای سیاسی درون زندان کوشیدند از موقعیت موجود استفاده کنند و نه تنها به سازماندهی بپردازند بلکه با سایر گروه‌ها نیز دست به همکاری بزنند. با این اقدام مقاومت زندان‌ها تنها در هر بند سازماندهی شد بلکه در

فعالیت های ورزشی نیز نمود پیدا کرد. در جو جدید بحث سیاسی میان گروه ها شدت گرفت. سطح همکاری زندانیان در این دوره به حدی رسید که در زمان شاه و رژیم اسلامی سابقه نداشت. اما حاصل کار تماماً مثبت نبود و با برداشتن فشار فزاینده پیشین، گروه بندیها که در دوره فشار به منظور مقاومت و همکاری شکل گرفته بود سست شد و گروه ها آشکارا رو در روی هم قرار گرفتند. در این دوره زندانیان توده ای و اکثریتی نیز در مقاومت زندان همکاری داشتند. اغلب این ها سه چهارسالی در زندان گذرانده و دست از حمایت رژیم برداشته بودند.

علاوه بر نیروهای مجاهد عمده ترین نیروهای چپ، فدائی اقلیت، راه کارگر، کومه و بقایای پیکار و خط ۲ هسته مقاومت زندان را تشکیل می دادند. حتی اتحاد با مجاهدین امکان پذیر شده بود. رابطه چپ ها با توده ای ها و اکثریتی ها چندان تعریفی نداشت چون هنوز عناصری از چپ در زندان با سازمانهایی که قبلاً از رژیم اسلامی کاملاً پشتیبانی کرده بودند، همکاری نمی کردند.

بحث پیرامون علت شکست انقلاب، ماهیت جمهوری اسلامی، و مانند آن حالت ساختاری به خود گرفت. رهبری مجاهدین می کوشید هوادارانش را از بحث سیاسی دور نگه دارد. چون بیم آن می رفت که ساختار تشکیلاتی آن در زندان بدین وسیله تضعیف گردد. رهبری مجاهدین این نکته را به خوبی درک می کرد که کادرهای آن در مقایسه با کادرهای چپ زندان، جوان و کم تجربه اند. سازمان می کوشید وقت هوادارانش را با پرداختن به کارهای دستی، ورزش و تمرین های بدنی، و مانند آن پر کند. به هواداران گفته می شد سقوط رژیم نزدیک است و به همین امید هیجان را در هواداران زنده نگه می داشت. به جای داور سیاسی متعادل، خوش بینی ساده لوحانه ای حکمفرما بود. اعضای مجاهدین منتظر بودند ستون های ارتش آزادی بخش از عراق به سوی ایران سرازیر شود و سراسر کشور را قبضه کند.

مقاومتی که با موفقیت در این دوره سازماندهی شد بدون همکاری پیرامون همگی نیروهای سیاسی حاضر در سراسر زندان های ایران امکان نداشت.

این دوره تعهدات به منظور ایجاد حمام خون در فاصله اژده ماه ۱۳۶۶ تا مرداد ۱۳۶۷ است. از نخستین ویژگیهای آن حمله به ورزش جمعی است. رژیم می‌کوشد از راه حمله به ورزش جمعی که عمدتاً مسئله مجاهدین خلق بود چپ‌ها را از مجاهدین جدا کند و با انزوای مجاهدین به سرکوب آنها بپردازد. با شکست مجاهدین اولاً شکاف میان نیروهای مذهبی و غیر مذهبی در بندها تشدید می‌شود. ثانیاً دستاوردهای قبلی زندانیان در این دوره نظیر کمون‌های سراسری برخی بندها، صندوق‌های تعاونی، کتابخانه مشترک، گروه‌های کارگری، انتخابات مسئولان خرید، مقسم، مسئول برخورد با خارج که همه به صورت جمعی در سطح بندها با مشارکت تمامی گروه‌های سیاسی حاضر در زندان - قطع نظر از تعلق گروهی - صورت می‌گرفت باز پس گرفته شود. در ذهن بیمار زندانبانان بیش از هر مسئله‌ای سست کردن مناسبات پیشرفته و سازمان یافته گروه‌ها جریان داشت. چون نابودی این مناسبات باعث می‌شد زندانبانان به فوریت با هر مسئله‌ای که مفایر مناقعش بود و از خارج به زندانی تحمیل می‌شد مقابله کنند.

دوره جدیدی از بازجویی‌های کتبی و شفاهی در آذر ماه و دی ماه ۱۳۶۶ آغاز گردید و تقسیم بندی بعدی بندها را بر اساس مذهبی - غیر مذهبی، نمازخوان - نماز نخوان، ده سال به پایین - ده سال به بالا، ابدی، مصاحبه‌ای یار مصاحبه شکل می‌داد. براین اساس بود که بندهای ۱ - ۲ - ۳ را کلاً به مجاهدین و بندهای ۷ و ۸ را به چپ‌های زیر ۱۰ سال، بندهای ۶ و ۱۴ را به زندانیان کمونیست بالای ۱۰ سال، بندهای ۱۸ و ۲۰ را به زندانیان متهم به عضویت در حزب توده و اکثریت اختصاص دادند. رژیم اسلامی با این تعهدات خود را برای اجرای حمام خون آماده می‌ساخت.

در این دوره سازماندهی یکپارچه زندانیان مورد حمله مجدد رژیم قرار گرفت. مقام‌های زندان حاضر به پذیرش نمایندگان برگزیده زندانیان نشدند. کار جمعی اکیداً ممنوع و سرکوب گردید. بار دیگر بازجویی از زندانیان آغاز گردید. سنوال و جواب کتبی شد. «دردسر» آفرینان را به انفرادی فرستادند.

هدف از برخوردهای سیاسی، پلیسی، ایدئولوژیکی در بازجویی‌های این دوره به جداسازی مجدد زندانیان بر اساس این معیارها بود. ناپودی تشکل‌های مقاومتی که در يك نوره طولانی مبارزه در زندان پدید آمده بود از هدف‌های دیگر رژیم طی این مرحله بود.

در اوایل سال ۱۳۶۷ سازماندهی مجدد زندان بر پایه اطلاعات گردآوری شده آغاز گردید. تلاش زیادی به عمل می‌آمد تا مخالفان مسلمان (خاصه مجاهدین) را از کمونیست‌ها دور نگه دارند. این امر چهار ماه ادامه یافت. فعالان زندان بار دیگر پراکنده شدند. نهادهایی که برای پیشبرد امر مقاومت در سطح زندان در دوره اصلاحات منتظری پدید آمده بود از هم پاشیده شد.

دوره هفتم: دوره اعدام‌های جمعی. هفتم مرداد ۱۳۶۷ تا پایان آذر ۱۳۶۷

در این دوره برنامه رادیو، تلویزیون، روزنامه‌های دولتی، نامه زندانی به خانواده، بهداری، امکانات دارویی، پزشک، ملاقات‌ها همه و همه قطع می‌شود. در این فضای مرگبار و پرکابوس، خمینی فتوای قتل عام زندانیان سیاسی را که مدتها پیش بنا به احکام صادره توسط دادگاه‌های اسلامی و حکام شرع منتصب خود او میبایست آزاد می‌شدند صادر می‌کند. برای این کشتارهای جمعی از مدتها قبل زمینه سازی شده بود. سرمداران رژیم از جمله خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی از عوامل اجرای فتوا هستند.

رژیم به مانند همیشه اعدام‌های جمعی را حاشا کرده و تلاش می‌کند زندانیان را وادار به نوشتن اعلامیه‌هایی کند که گویا چنان حوادث مرگباری روی نداده است. فشار خانواده‌های زندانیان زیاد بود. ملاقات‌ها لغو شد. خانواده‌ها از دیدار عزیزانشان محروم ماندند. تبعیدیان سیاسی خبرهای اعدام‌های جمعی را به گوش جهانیان رساندند.

رژیم تصمیم گرفت برخی از زندانیان سیاسی را آزاد کند. تا شاید از فشارهای داخلی و خارجی کاسته شود.

کشتارها ثابت کرد آنان که در چنگال رژیم گرفتارند گروگان‌هایی بیش نیستند. به مجرد تشخیص موقعیت، رژیم آن‌ها را نیز اعدام خواهد کرد. رژیم

بنا به مصلحت روز آن‌ها را آزاد کرده بود. فعالیت زندانیان در داخل و خارج زندان محدود شد. زندانی می‌دانست هر آن احتمال تیرباران شدنش وجود دارد. بنا براین باید کاری کند که مورد توجه واقع نگردد. به همین سبب بعد از حمام خون در سال ۱۳۶۷ مرکز همبستگی میان زندانیان و گروه‌های سیاسی در آن سطح قبلی شکل نگرفت.